## مروری بر مطالب قبلی راجع به قضا

اعوذ بالله من الشیطان الرجیم

بسم الله الرحمن الرحیم

 به دنبال مطلب گذشته در مسئله كیفیت قضاء ـ حالا چند دقیقه‌ای مطالب قبلی را مرور می‌كنیم و بعد از روی متن می‌خوانیم تا خلاصه از دست ما راحت بشود. مثل این قضیه كه یارو، یك خروس داد به غلامش، گفت برو سر این خروس را ببر و با آن آشی درست كن. خیلی خروس خاصیت دارد. بله! آن غلام رفت و درست كرد و آش را آورد و او خورد ولی خروس را باقی گذاشت و خروس را نخورد! بعد گفت خب حالا با این خروس برو آب‌گوشتی برای فردا درست كن. دوباره غلام رفت این خروس بدبخت را گذاشت در دیگ و یك آبگوشت درست كرد و آورد و دوباره طرف آبگوشت را خورد و خروس را گذاشت، بله، دوباره گفت برو حالا با خروس یك پلویی درست كن! دیدكه این خروس همین‌طور هی می‌رود در دیگ و هِی می‌آید بیرون! بله، غلام رو كرد به مولا، گفت بابا ما را ول نمی‌كنی، خروس را ول كن! بابا این را بخور از دست تو راحت بشود! حالا ما هم همینطور ...! لابد می‌گویید ما را راحت نمی‌كنی ... ـ همانطوری كه عرض كردیم در روزهای گذشته، در این بحث طبعاً به مسائل نقلیه و روایات و احادیث نمی‌پردازیم. چون به طور كلی خودش كه مطوّل هست، دیگر أطول خواهد شد. تفتازانی یك كتاب نوشته بود، بنام اطول! بعد دید خیلی این أطولش أطول شده! لذا برداشت این را كرد مطوّل و باز دید این مطوّل خیلی مطول است، دوباره آن را مختصر كرد، ولی مختصر كافی نیست، علی كلّ حال مطوّلش را باید خواند؛ حالا دیگر آن أطول كه آن برای خودش ... ولی مطولش را نبایستی كه رها كرد.

 بله پرداختن به احادیث در یك مجال دیگری اگر توفیقی پیدا كردیم در آینده، در آینده دور، در آینده دور، بله، در آینده دور خلاصه شاید اینطور بشود، حالا دور، ما نمی‌دانیم، این دوری كه ما می‌گوییم «در آینده دور» ممكن است فردا باشد! آخر ما اینطوری هستیم، یك چیزی در كله‌مان كه هست دیگر شیره مالی اینطور است دیگر، شیره‌مالی، در آینده دور این كار را می‌كنیم، بعد می‌بینیم یك دفعه فردا این مسئله پیگیری شد! قضیه آینده دور می‌شود فردا! بله!

 امّا عجیب این قریبی كه خدا می‌گوید، آن قریب، دور است. یعنی خدا می‌گوید إنّه قریبٌ، ولی می‌بینیم اوه اوه! هزار سال طول كشید، دو هزار سال طول كشید! امام صادق می‌فرمایند معلوم نیست شما شب بخوابید فردا ببینید كه قائم ما ظهور كرده[[1]](#footnote-1) هزار و چهارصد سال می‌گذرد و می‌بینیم هنوز خبری از این مسئله نیست! علی كل حال مسائل دیگر اینطوری است.

 خدمتتان عرض كنیم كه اگر خدا یك توفیقی داد در آن برنامه‌ای كه راجع به تلفیق بین مطالبِ عقلیه و نقلیه داریم، در آن‌جا به این مطالب ان‌شاءالله می‌پردازیم. حالا تا كی فرصت پیدا بكنیم، آن با خداست. فعلًا ضروری‌ترهایش مانده از نقطه نظر ترتیب مبانی فلسفی، و همینطور مسائل شهودی چون در آنجا كه بنده عرض كردم قصدم هم در شهود و هم در نقل و هم در عقل است.

 مرحوم صدرالمتألهین در این قضیه یك قدمی جلو گذاشته‌اند و انصافاً هم با توجه به مضمون روایات و احادیث از معصومین، مطالب فلسفی را به شكل قابل تأمّلی در این زمینه درآورده‌اند كه البته با مطالب شهودی تا حدودی ـ نه زیاد ـ تا حدودی ارتباط پیدا می‌كند.

 امّا بنده ملاحظه كردم دیدم این مطالب كافی نیست و نیاز به یك بسط بیشتری در این زمینه هست. و علی كلّ حال بایست كه انسان روی واقعیت‌ها تأمل كند و همینطور به نحو احتمال، نباید بگذرد. وقتی كه ما مطالبی از بزرگان می‌شنویم كه جای شبهه‌ای برای ما نیست، نه این مسائلی كه افراد دیگر، به طرق مختلف، از هر كشك و كشف و پشم و خواب و چرت و پرت و این‌ها بر می‌دارند به عنوان یك واقعه، مسئله را بازگو می‌كنند و كار به جایی می‌رسد كه خودتان دیدید كه بله! چطور این مسائل ملعبه سیاسیون قرار گرفت و بازیچه دست بی‌خبران از دین و دنیا، و موجب گمراهی مردم شد. این‌ها همه‌اش به خاطر راه و روش غلطی است كه گذشتگان ما به مردم ارائه دادند. اگر آن‌ها می‌فهمیدند و اینطور بند را به آب نمی‌دادند و با این مسائل برای خود یك موقعیت اعتباری و مجازی در میان مردم ایجاد نمی‌كردند، اینطور نمی‌شد كه الآن هر آدم بی‌سر و پایی بلند شود بیاید و از خودش هزار تا مزخرف دربیاورد و به آن‌ها نسبت بدهد.

 بزرگان، و اولیاء خدا رِند بودند و خودشان را در دست مردم قرار نمی‌دادند! نه در دست مردم، در دست جهّال مردم، عوام مردم،[[2]](#footnote-2) آن‌هایی كه دلشان با همین ظواهر و الفاظ فقط خوش است و به معانی و مفاهیم توجهی ندارند. آنها هستند كه به دنبال این مسائل می‌روند: امروز اینطور می‌شود، فردا آنطور می‌شود، پس‌فردا اینطوری است ... همین ها! مردم همین ها را می‌خواهند! امروز این كار را بكنید اینطوری می‌شود، فردا آن كار را بكنید ... و بعد هم همه دروغ‌ها را دیدیم دیگر. دروغ! حرف‌هایی كه همه‌اش دروغ از آب درآمد و یك راست هم در آن نبود. همه دیدیم و الآن هم می‌بینیم. مطالبی كه راجع به خیلی‌ها درست كردند كه كذبش مسلم شده. خلاصه مسئله اینطور نیست.

 مرحوم آقا رضوان الله علیه می‌فرمودند: اولیاء خدا رندند! خودشان را دست مردم قرار نمی‌دهند. كاری را كه باید بكنند، انجام می‌دهند، بدون این‌كه اصلًا نمودی داشته باشد![[3]](#footnote-3)

 آن‌ها مثل یك كشتی می‌مانند، كه نُه دهمش زیر آب است، یك دهمش بیرون است. ما نه! مثل آن بادكنكی می‌مانیم كه روی حوض، روی دریا انداخته‌اند. یك میلش فقط زیر آب است. همه‌اش روی آب است. یك بادكنك را هرچه شما باد كنید، یك فیل هم درست بكنید، زیر آب نمی‌رود. خیلی وزن سنگینی هم داشته باشد، یك میل یا دو میل تماس با آب دارد همین! ما به اندازه یك بادكنك ادعا داریم، امّا آن مقدار كه از آب بهره داریم، یك میل است.

 بزرگان، اولیاء خدا نه، نُه دهمشان زیر آب است، یك دهمشان بیرون؛ به خاطر همین وقتی به كشتی نگاه می‌كنی فكر میكنی كشتی الآن دارد غرق می‌شود! درحالیكه این مقدار كشتی روی آب است ... بزرگان خودشان را دست مردم نمی‌دهند، هركس آمد نمی‌گویند: ما حالا دعا می‌كنیم ان‌شاءالله ساعت سه و چهل و پنج دقیقه بعد از ظهر مریض شما شفا پیدا می‌كند. این حرفها را به مردم نمی‌زنند! بر فرض هم درست باشد، می‌گویند: تقدیر خدا هرچه باشد. آن‌وقت می‌روند از آن طرف، كار خودشان را هم می‌كنند. به اسم خودشان تمام نمی‌كنند! به حساب و كتاب خودشان را مسئله به اتمام می‌رسانند كسی هم نمی‌فهمد، و بی خود هم توقع پیدا نمی‌شود.[[4]](#footnote-4)

 و الّا فردا یك صف دو كیلومتری پشت در خانه آدم تشكیل می‌شود ها! حالا از فردا شما شروع كنید بگویید آقا هركس سرطانی است بیاید! اوه اوه! تمام ایران جمع می‌شوند! هركس مریض است بیاید، هركس نمی‌دانم قطع نخاعی است بیاید، هركس فرض كنید كه كلیه‌اش خراب است، دیالیزی ... همه بلند شوند بیایند!

 به جای دو كیلومتر، دو فرسخ می‌آیند، همه صف می‌كشند.

 اما چند نفر می‌رفتند در خانه مرحوم آقا برای این حرفها؟ چند تا؟ دو تا هم نبودند. می‌رفتند: آقا ...[[5]](#footnote-5)!

 ـ آقا ما خودمان هشتمان گرو هجدهمان است! پاشو برو پی كارت! من خودم دیسك دارم، بیا ببین مرا در بیمارستان دو هفته بستری كردند و از این حرفها ... بلند شو بیا ببین من خودم مرض قلب دارم، دو هفته سی‌سی‌یو بودم، آی‌سی‌یو بودم، اتاق و بخش و ... بلند شو ببین خودم كبدم را عمل كرده‌ام ...

 ـ ا! آقا ببخشید مثل این‌كه شما اوّل باید برای خودتان دعا كنید ...!

 یك دفعه رفته بودم لبنیاتی شیر بخرم. دیدم یك شیخی آنجا ایستاده، می‌گوید: سلام علیكم! یك خرده نگاه كردم، دیدم ا! من این را می‌شناسم! پس چرا اینطوری شده؟ دندان‌ها همه كرم‌خورده و در رفته و اصلًا دندانی نداشت، همه ریخته بود. قیافه‌اش اینطوری بود، یك وضعی! ـ حال شما خوب است؟

 گفتم: الحمدلله! بد نیستیم! از شما كه بهتریم!

 ـ ما هم اینجا هستیم، مشغولیم و اگر سرطانی باشد، مریضی داشته باشید، در خدمتیم!

 گفتم: آقا اوّل برو خودت را معالجه كن! تو نمی‌خواهد ... ـ همینطوری گفتم ها! گفتم: ـ تو اگر عرضه داری اوّل برو خودت را ... برو اوّل به خودت برس اگر عرضه داری!

 «سرطانی و فلان و ...» بعد هم مرد! بدبخت! بنده خدا! چند روز پیش شنیدم كه یك سال است فوت كرده. عجب روزگاریست.

 این‌ها اینطوری‌اند. اما اولیا اگر یك وقت بخواهند یك كاری بكنند اصلًا كسی خبر ندارد. چند نفر آمدند پیش مرحوم آقا، با این كه خب ما از ایشان خیلی بیشتر از این‌ها را می‌دانستیم و می‌دانیم ولی خب ظهورشان در قبال مردم چطور بود؟ چطور برخورد می‌كردند؟ چطور تظاهر می‌كردند، و فلان ... این حرفها نبود، این مسائلی نبود، نمی‌دانم: این انجیر را بده بخورد خوب بشود، نبود! این نبات را بخور فلان بكن نبود! این چیزها، این مسائل نبود. این‌ها، مجری مشیت‌اند، فرق بین عارف و غیر عارف همین است دیگر. عارف مجری مشیت خداست[[6]](#footnote-6). خدا گفته كه اینطوری یك شخصی شفا پیدا بكند؟ از طریق غیر عادی؟ نه، بلكه باید دعا كند، حمد بخوانیم، ائمه گفته‌اند حمد بخوانید، دعا كنید، ادعیه هم هست، توسل كنید، اشكال ندارد، از خدا بخواهیم، اشكال ندارد. روایات در این زمینه هست. امّا این‌كه آدم بلند شود اینجور و این قسم، به این كیفیت، اصلًا ما این مسائل را نداریم. این حرفها را نداریم. من یك وقتی در احوالات مرحوم آشیخ حسن‌علی نخودكی اصفهانی، می‌خواندم، كه در یك جا بودند. و خب البته آشیخ حسن‌علی معروف بود دیگر، می‌گویند صف پانصد متری جلو خانه‌اش درست می‌شد. جدّاً پانصد متر بود! افراد می‌گویند. او هم همیشه یك كیسه انجیر خشك ـ نمی‌دانم از كجا می‌آورد ـ می‌آورد می‌گذاشت، این را برو بده به یكی می‌گفت برو به مریض بده، به یكی می‌گفت خودت بخور! می‌گفت: آقا من كه مریض نیستم!

 ـ می‌گویم تو بخور!

 این می‌خورد، آن یكی خوب می‌شد[[7]](#footnote-7)! حالا چه وصلی از این دو تا به همدیگر بوده! لوله‌كشی هست؟!

 خودِ مرحوم پدر ما می‌گفتند، یك پسرخاله داشتند، سه تا برادر بودند، یكی از این‌ها مریض شده بود و داشت می‌مرد و اصلًا رو به قبله بود، سه تا برادر بودند: احمد و محمود و مثل این‌كه اكبر، حالا سومی‌اش را خیلی مطمئن نیستم امّا احمد آقا و محمود آقایش را یادم هست. ایشان می‌گفتند كه این مریض شد و افتاده بود و همه از او قطع امید كرده بودند، آهان یكی از برادرها آمد مشهد و زیارت امام رضا و بعد رفت پیش همین مرحوم نخودكی و گفت قضیه این است و برادرمان دارد می‌میرد و مادرمان ما را فرستاده رفته‌ایم زیارت و حالا آمده‌ایم، از همین انجیر بود دیگر، یك دانه برداشت، گفت: بیا بخور!

 گفت: آقا برادرم مریض است!

 گفت: من می‌گویم تو بخور! مگر برادرت مریض نیست؟

 گفت: آره!

 گفت: خب تو بخور این را.

 گرفت خورد، گفت: بلند شو برو.

 رفت و تماس گرفت، گفت مریض بلند شده نشسته دارد حالا دارد صبحانه می‌خورد! صبحانه!

 انجیر را این خورده، آن یكی خوب شد!

 این حكیم‌باشی كریم‌خان، هروقت كریم‌خان مزاجش قبض می‌شد این را می‌آوردند، درازش می‌كردند، تنقیه‌اش می‌كردند، مزاج كریم‌خان راه می‌افتاد! این ظروف مرتبطه به این می‌گویند دیگر!![[8]](#footnote-8)

 خب اینجا هم این برادر انجیر خورده بود، آن برادر درست شد و بلند شد و رفت تا آخر عمر هم مثل برادرانش زندگی كرد و عمر كرد.

 این مرحوم آشیخ حسن‌علی به این روش عمل می‌كرد، خب نمی‌دانیم ما دیگر، نمی‌دانیم چیست قضیه!

 من یك قضیه خواندم كه یك شب این آقای شیخ حسنعلی نخودكی در باغ بود هنگام شب یك دفعه دیدند دزد آمده یك تفنگ هم آنجا بود، حالا بادی بود یا شكاری بود، او گفتش كه بیا بزن، بیا بزن كه دزد نیاید، گفتش كه آقا سر و صدا می‌شود، یك دعایی بفرما!

 حاج حسنعلی نخودكی گفتش كه نه، ما اوّل باید از وسایل ظاهر استفاده كنیم، اگر نشد آن‌وقت سراغ آن برویم![[9]](#footnote-9)

 خب این كه ایشان می‌گفت اوّل از وسایل ظاهر، این خوب است، درست است. امّا این‌كه «اگر نشد» این جای حرف است. «اگر نشد برویم سراغ آن باطن و مسائل باطن ی» و مثلًا دعا كنیم كه دزده همان‌جا خشك بشود تا صبح، صبح برویم یقه‌اش را بگیریم: ای بی‌پدر! اینجا چه می‌كنی؟ اینجا چه كار می‌كنی؟[[10]](#footnote-10)

 امّا خیلی عالی است ها! و این‌كار را می‌كرد ها! یكدفعه همینطوری طرف خشك می‌شد!

 دیده‌اید بعضی وقت‌ها مارمولك همینطوری می‌ایستد بالای دیوار؟ این هم یارو را همینطوری نگه می‌داشت.

 اولیاء خدا از این چیزها ندارند! از این مطالب ندارند! و آن‌ها به دنبال رساندن مطلب هستند. آن‌ها به دنبال بالا بردن فهم هستند![[11]](#footnote-11) این مادری كه الآن بچه‌اش خوب می‌شود، دیگر حظ و نصیبی نمی‌برد! بچه‌اش خوب شد دیگر، ولی همین جا ایستاد و نتوانست از تعلق خودش نسبت به بچه‌اش بگذرد. در همین تعلّق توقف كرد! بچه‌اش خوب می‌شود، ولی چیزی گیر این نمی‌آید. حالا اگر بچه‌اش از دنیا می‌رفت، مشیت خدا این است كه بمیرد دیگر، بچه بمیرد، بچه از وقتی كه به دنیا می‌آید یا قبل از این كه به دنیا بیاید، فوت می‌كند، سقط می‌شود ـ تا چهار هزار سالگی هم می‌گویند عمرهای قدیم بوده، اگر درست باشد ـ همه‌اش دست خداست دیگر، در هر سنی، همه‌اش دست خداست دیگر، خب خودش می‌داند دیگر.

 امام حسین را در سن پنجاه و هفت سالگی شهید می‌كند، حضرت علی اصغرش را در سنّ شش ماهگی؛ عبدالله رضیع[[12]](#footnote-12). این دیگر دست خودش است و هر طوری كه خودش صلاح می‌داند. خود او حاكم است بما یرید و فاعل است بما یشاء، خب این هم الآن باید بمیرد دیگر، باید فوت كند، آنچه كه گیر امام حسین می‌آید، این است كه عبدالله رضیع در دستش جان بدهد، اینجا یك چیزی گیر می‌آید، ولی اگر حضرت عبدالله رضیع را می‌داد به آنها و مردم هم می‌رفتند به او آب می‌دادند؛ آب می‌دادند و بر می‌گشت؛ خب چیزی تغییر پیدا نمی‌كرد، آب دادند دیگر! سیراب شد و دیگر هم گریه نمی‌كند. امّا این مسئله و به این كیفیت و این آمادگی و این گذشت، این گذشتی كه به مقام شفاعت كبری می‌رساند، این مسئله هست.

 آن پدر یا مادری كه در به در دنبالِ بهبودی می‌رود خب باید انسان دنبال مسئله برود. به دنبال مداوا و درمان باید برود، این‌ها همه به جای خود محفوظ؛ دعا هم باید بكند، دعا هم خب اشكال ندارد امّا به این اصرار و به این كیفیت، این خب مطلوب نیست، معلوم نیست كه برای انسان نتیجه‌ای داشته باشد!

 علی كلّ حال، بزرگان و اولیاء خدا برای این آمدند.

 در همان سال‌های اولی كه آمده بودم قم، ـ البته بعد از مراجعت از مشهد ـ مرحوم آقا به من فرمودند درس یك بنده خدایی بروم، یكی دو تا بروم، ما رفتیم یك هفته‌ای و بعد هم یك مقداری شروع كردیم به اشكال و ایراد و یك مقداری صحبت شد، ما دیدیم نه، مثل این‌كه اطرافیان خیلی خوش‌شان نمی‌آید، حالا آن بنده خدا خیلی ناراحت نبود، او بدش نمی‌آمد؛ امّا اطرافیان از این‌كه مسئله تغییر صورت پیدا كند، حالا چه بسا گاهی خب دیگر مطلبی نمی‌ماند. خلاصه رفتیم به مرحوم آقا گفتیم آقا این كه فرستادید بابا این اینطوری است! شما ما را كجا فرستادید؟!

 خلاصه بعدش دیگر این‌طوری بود، شروع می‌شد، این یكی می‌آمد یك تقاضایی داشت، آن یكی می‌آمد یك حاجتی داشت، آن یكی می‌آمد: ان‌شاءالله خوب می‌شود، ان‌شاءالله سه روز دیگر، آن یكی هفت روز دیگر، آن یكی فلان و این حرفها و از این بساط و این چیزها. و خب آن مراجعین از آن‌هایی كه در درس می‌آمدند بیشتر می‌آمدند! مراجعین، ارباب حاجاتی كه سری بعدی بودند به اصطلاح، یك یك هفته‌ای آنجا بودیم، گفتیم بلند شویم برویم دنبال كار خودمان كه كار اینها را خراب نكنیم.

 و این مسئله، مورد اشكال است. اولیاء خدا چون صلاح بندگان خدا را می‌خواهند، نمی‌توانند [اینگونه عمل كنند.] نه این‌كه به خاطر خودشان، به خاطر خود ندارد! چه بكند، چه نكند، به آن مرتبه‌ای كه باید برسد رسیده است، چون دلش می‌سوزد، چون می‌بیند فردای روز قیامت را كه همین آقایی كه حمد خوانده و شفا پیدا كرده، یا دست كشیده به سرش فرض كنید و تومورش رفته و امثال ذلك، همین روز قیامت به او می‌گوید: ای كاش نمی‌كردی! و او این" كاش نمی‌كردی" را الآن دارد می‌بیند! او كه الآن این كار را می‌كند، آن بچه‌اش هم خوب می‌شود و آن‌جا می‌ایستد دیگر. خیلی خب! بچه‌اش خوب شد، دیگر مشكلی ندارد، خیلی خوشحال، شیرینی هم می‌خرند و یك پارتی هم می‌گیرند و اطعامی می‌كنند و مسئله حل می‌شود و تبلیغ شعائر هم می‌شود! تبلیغ شعائر هم به حساب خودشان می‌شود! خیلی خب! دیگر مطلبی نیست، پس ناراحتی وجود ندارد، گذشتی دیگر در اینجا نیست، مسئله‌ای نیست.

 امّا ولی خدا، از باب رحمت و عطوفتی كه نسبت به این دارد، نمی‌خواهد این شخص توقف كند. می‌خواهد این حركت كند، می‌گوید ان شاءالله چشم، دعا می‌كنیم، در ضمن آدم باید تسلیم باشد، باید مشیت خدا غالب بیاید، آدم این كار را بكند، حالا ما هم دعا می‌كنیم.

 من خودم در زمان مرحوم آقا یادم هست كه یك همچنین مواردی اتفاق می‌افتاد و وقتی كه توقع آن‌ها انجام نمی‌شد، می‌گفتند: اگر این ولی خدا بود پس چرا این انجام نشده؟!

 خودم شاهد بودم! خودم شاهد بودم موارد عدیده‌ای را كه كار خاصی صورت نمی‌گرفت و توقعات برآورده نمی‌شد. خب قرار نیست كه هركسی هر توقعی می‌كند بشود. خدا كاسه كوزه‌اش را جمع كند دیگر! ملائكه جمع كنند بروند دیگر!

 ما بندگان خدا می‌گوییم این باید بشود!

 این كه باید بشود، خب خدا هم می‌گوید: این نباید بشود!

 ـ این نباید بشود!

 خب خدا هم می‌گوید نه خیر! باید بشود!

 خب پس ما به جای خدا نشسته‌ایم! پس خدا این‌جا چه كاره است؟ خدا برود پی كارش دیگر! بلند شود برود نماز شبش را بخواند! ما می‌نشینیم به جای خدا، این باید برود، آن باید بیاید، آن باید بنشیند، آن باید برخیزد، آن باید، باید، باید، ا ا ا! آخر كار كه می‌شود یكدفعه می‌بینیم: نباید، نباید، نباید، همچین كله می‌رود پایین، ابروها می‌رود بالا: ا چرا اینطوری شد؟ پس چرا اینطوری شد؟

 چرا؟! راه را اشتباه رفتیم! مطالب را اشتباه گفته‌ایم، حدّ خود را نشناخته‌ایم، پا از گلیم خود بیرون گذاشته‌ایم، از خط قرمز عبور كردیم! خدا هم كه ننشسته آنجا به حرف‌های جنابعالی گوش بدهد عزیزم! شما هرچه اراده بكنید، بشود! نه! می‌گوید هرچه من اراده بكنم،

 علی چه می‌گوید؟ أمیرالمؤمنین، او حاكم است! او خلیفه است! می‌رود تا آن دم آخر، آن دم آخر، نگاه می‌كند به اراده خدا، اراده خدا در این نیست كه در صفین پیروز شود،[[13]](#footnote-13) همین كه می‌خواهد شمشیر را بزند به كله آن آدم بی‌مروتِ بی‌پدر و مادر (عمروبن عاص) همین كه می‌خواهد بزند، می‌بیند اراده خدا می‌گوید: بایست!

 اوه اوه اوه! كمر خرد می‌شود. كمر آدم خرد می‌شود ها! این‌هاست كه أمیرالمؤمنین را أمیرالمؤمنین می‌كند[[14]](#footnote-14). این‌هاست! نه درِ خیبر كندن و خورشید را نگه داشتن و این مسائل! خورشید را نگه داشت، خب به من چه مربوط است؟ خب او نگه داشت، آنچه كه به درد من می‌خورد در خیبر كندن نیست، آن به درد من نمی‌خورد، در خیبر یك واقعه‌ای بوده هزار و چهارصد سال پیش، بعد هم لشكر عبور كرد و آن جریانات پیش آمد، به چه درد الآن من می‌خورد؟ امیرالمؤمنین خورشید را نگه داشت، بله، درست است، نگه داشت، قطعی، واقعی، همه‌اش به جای خود محفوظ، ولی به من چه مربوط است؟ به چه درد من می‌خورد؟ یك قضیه‌ای اتفاق افتاد؛ خب مثل این‌كه حضرت سلیمان خورشید را نگه داشت، خب حضرت سلیمان آن موقع نگه داشت، الآن بنده چكار كنم؟ حضرت سلیمان دو هزار سال پیش در حینی كه داشتند سان می‌دیدند از لشكر نمازش داشت قضا می‌شد، به آصف بن برخیا گفت: ردّوه‌! ردوه إلینا، برگردانید، خورشید را برگردانید[[15]](#footnote-15). خب، حالا این كار را كردند.

 و عجیب است كه این قرآن دارد این قضایا را بیان می‌كند. چه سرّی هست در این مسئله؟ پس چرا قرآن دارد این مسائل را برای ما بیان می‌كند؟ قضیه‌ای بوده دو هزار سال پیش، حالا هرچه بوده، بیشتر، كمتر، اتفاق افتاده دیگر، برای چه قرآن دارد این‌ها را بیان می‌كند؟ حالا این‌ها را بعداً عرض می‌كنم[[16]](#footnote-16)، خب این قضیه اتفاق افتاده، به چه درد من می‌خورد؟ الآن روز دوشنبه بنده اینجا نشسته‌ام، سنه هزار و چهارصد و سی و دو، در ماه ذوالقعده، بله، ما در اینجا هستیم و می‌خواهیم به این قضیه نگاه كنیم، به این واقعه نگاه كنیم، یك قضیه‌ای بوده، تاریخی اتفاق افتاده، همین قدر می‌دانیم بشر با این قضیه می‌تواند این قدرت را پیدا بكند كه با اتكاء به قدرت الهی و اسم قدیر، بتواند تصرف كند در كائنات، خب همین قدر را ما فهمیدیم، خوب است یك مقدار فهمیدیم و حالا بیشترش هم هست.

 آن چه كه الآن ما باید به كار ببندیم، آنچه كه الآن باید از آن استفاده بكنیم چیست؟ چه مسائلی هست؟ آن جریان است، آن قضیه و واقعه است، آنچه كه أمیرالمؤمنین، ائمه، اولیاء خدا این‌ها عملًا كیفیت قرار گرفتن خودشان را در مجرای مشیت خدا، به ما ارائه می‌دهند[[17]](#footnote-17). یعنی تو هم همینطور باش!! حالا نه به آن حدّ، به آن حدّ كه اصلًا مُحال است ما برسیم. در همان حدّ خودت، همان مسئله خودت، برای یك قضیه داری كوشش می‌كنی، یك سال زحمت كشیدی، دو سال زحمت كشیدی، الآن به آن مسئله داری می‌رسی و می‌بینی نباید برسی! چه می‌كنی؟ چكار می‌كنی؟ الآن به این قضیه باید برسی، یك دفعه یك مانع پیش می‌آید، به آسمان و زمین فحش می‌دهی! یا این‌كه نه: نشد كه نشد!

 آسمان و زمین را به هم می‌دوزی، كه خلاف توقعت شده؟! به درك كه خلاف توقعت شده! مگر قرار است هر كاری كه ما توقع می‌كنیم انجام بشود؟!

 یك یارویی به ما می‌گفت كه آقا من به چیزی كه خلاف توقعم است انجام نشود، به هم می‌ریزم!

 گفتم كه خب بریز! مگر دنیا را به دست توقع جنابعالی و آرزوهای جنابعالی ساخته‌اند؟ شاید شما توقع خیلی چیزها بكنید! خب حالا چون بنده به توقعم نمی‌رسم ...، این حرفها نیست آقا! دنیا حساب دارد! كتاب دارد! مدبّرات أمراً دارد، ملائكه دارد، لوح و قلم دارد، تقدیر و مشیت دارد، هركسی، هرچیزی جای خود را دارد، تو به اندازه سر سوزن هم در این عالم خلقت به حساب نمی‌آیی! بعد خودت را به اندازه منار و چنار فرض كرده‌ای؟ یك سر سوزن هم به حساب نمی‌آیی، ما باید به اندازه سر سوزن برای خودمان حساب را داشته باشیم، واقعاً كل این كائنات را شما به حساب بیاورید، ببینید یك اپسیلون هم می‌شوید یا نمی‌شوید؟ حساب كنید زمین را، آسمان را، منظومه را، كرات را، كهكشان، را، حالا فقط همین دنیایش را، آخرتش بماند، آن عوالم بعد بماند، یك آدم دو متری، دو متری هم نیستیم، به یك و هشتاد هم نمی‌رسیم، این آدم یك و هفتاد و چند سانتی، چقدر به این آدم سهم داده‌اند؟! من احساس می‌كنم اگر یك اتم را، ده میلیارد هم تقسیم كنند، آن یك ده میلیاردم اتم هم ما نمی‌شویم! آن وقت می‌گوییم: من اگر ببینم چیزی را كه توقعم نیست، خیلی به هم می‌ریزم! خب به سم اسب حضرت عباس كه بهم می‌ریزی!

 ببینید! این مربوط به عدم فهم ماست! اولیاء الهی می‌آیند فهم می‌دهند، می‌آیند به انسان فهم می‌دهند، نه این‌كه بیایند توقع انسان را برآورده كنند، آن خیانت است! اگر یك كسی را پیدا كردید به جای فهم دادن به شما آمد توقعات دنیوی‌تان را برآورده كرد، او نسبت به شما خائن است! دنبالش نروید، پی‌اش را نگیرید! بروید دنبال كسی كه به جای برآوردن توقع، كلنگ در مغزتان بكوبد! نه چكش، كلنگ بزند در آن مغز خرابتان! و آن افكار پوسیده و گندیده را خارج كند! و آن خونِ متعفّن ذخیره شده در آنجا را با این كلنگ زدن بیرون بكشد، اگر دنبال این بروید! یك چیزی گیرمان می‌آید. اگر پیدا كردیم، یك چیزی گیرمان می‌آید[[18]](#footnote-18).

 امّا اگر رفتیم دنبال یكی دیگر، آقا اون‌طور، آقا این‌طور ... نه! چیزی گیرمان نمی‌آید! بعد بدبخت می‌شویم! یعنی اگر هم رسیدیم به آن مسئله، بدبخت می‌شویم. بنده در زمان مرحوم آقا ـ خب من پسر ایشان بودم ـ گاهی اوقات مطالبی پیش می‌آمد كه توقع ما این بود كه انجام بشود، با آن موقعیتی كه از ایشان ما سراغ داشتیم، یك مدت گذشت دیدیم نه بابا، این خبرها نیست! آب در هاون كوبیدن است! از این كنده دودی بلند نمی‌شود! فایده‌ای ندارد! و گاهی من می‌گفتم كه مسئله آقا اینطور است

 می‌گفتند: بفرمایید! بفرمایید!

 ـ چشم! ما می‌فرماییم! ما هم می‌فرمودیم!!

 گاهی می‌رفتیم، یك چیزی می‌گفتیم، بفرمایید هم نمی‌گفتند:

 ـ بله، بله، حالا، بله، بسیار خب.

 گاهی اوقات می‌رفتیم، لبخند هم می‌زدند، یعنی خودتی!

 این‌ها هركدام معنا داشت، یك مفهوم است، مفهوم دارد دیگر، و این مسائلی است كه باید ما این‌ها را در نظر داشته باشیم آقا. لذا این اولیاء و این بزرگان، این‌ها به دنبال اصلاح مردم بودند، مردم را اصلاح كنند و بالا ببرند. اگر فرض كنید كه به جای این‌كه آدم بگوید اینطور بشود، آن طور بشود، می‌آمد و برای آن‌ها توضیح می‌داد و برای آن‌ها مسئله را بیان می‌كرد و آن‌ها را آماده می‌كرد برای این قضیه، چقدر مطلب تفاوت می‌كرد؟

 اولًا كه دور و برش خلوت می‌شد، و دیگر آنقدر گله گله راه نمی‌افتادند ...!

 یك دفعه من دیدم یك بنده خدایی دارد از یك جایی می‌رود، و خلق خدا هم پشت سرش همینطور تا بیست سی متر همین‌طوری دارند می‌آیند و می‌روند خلق الله. بعد یكی این وسط خودش به من گفت: گفت كه فلان فوتبالیست هم جزوشان است، همه مردم برگشتند به او نگاه كردند! همه! یك فوتبالیست بود آمده بود، همه به او نگاه كردند!

 به به! عجب گله‌ای! همه برگشتند به او نگاه كردند و به او مشغول شدند! گفتم مردم بین فوتبالیست و بین این آقا فرق نمی‌گذارند! هیچ برایشان فرق نمی‌كند! اگر آن فوتبالیست هم استخاره می‌كرد، فكر كنم می‌رفتند دنبال او!

 اگر همان هم حمد می‌خواند ها! باور كنید ها! باور كنید دنبال او می‌رفتند. می‌گویید نه؟ خیلی خب! من یك چیزی یاد آن فوتبالیست می‌دهم، فردا ببینید دو كیلومتر در خانه‌اش صف كشیده می‌شود! یك مطلب، نه بیشتر!

 مردم همین هستند! كی دنبال فهم می‌آید؟! كی دنبال رسیدن به مطلب می‌آید؟ كی به دنبال دریافت آن درّ، از آن صندوق، برمی‌آید؟ كی این كار را می‌كند؟

 این مطالب و مسائل خلاصه از آن بزرگان یادگاری است.

 خب ما درباره این مسئله، تا آن‌جایی كه به نظر می‌رسید مطالبی گفتیم. خیال می‌كنم كه امروز اگر از روی متن بخوانیم، این یك ورق هم از دست ما راحت می‌شود، و بعد به مطلب بعدی می‌پردازیم.

 وقال شیخنا و سندنا و سیدنا و من الیه سندنا فی العلوم ـ ادام اللَه علوه و مجده ـ فی بعض کتبه[[19]](#footnote-19). واقعاً این‌ها چه بزرگانی بودند كه اینطور مرحوم آخوند این تعابیر را راجع به این‌ها می‌آورد.

 فی بعض کتبه العقلیه، انّ القضاء علی ضربین مختلفین، علمی و عینی. قضاء علمی و قضاء عینی. البته همانطوری كه ـ دیگر خیلی سخن به درازا كشید در روزهای قبل ـ عرض كردم كه اگر ما بتوانیم یك تغییر مختصری در عبارت مرحوم سید بدهیم، تقریباً همان مطلبی می‌شود كه خدمت رفقا عرض كردیم و آن این بود كه در قضاء علمی و عینی، آن‌چه كه مورد نظر است، عبارت از صور علمیه و صور عینیه نیست. بلكه صور علمیه در قضاء كلی عین صور عینیه است. منتها ابتداء حركتِ صور عینیه، از مبدأ به سمت كمال را، قضاء كلی می‌گویند، آن انتهایش را كه تعین خارجی است كه فعلیت پیدا می‌كند، به او قضاء جزئی و قدر می‌گویند. فقط فرق در همین است. و الّا هیچ تفاوتی از این نقطه نظر در این مسئله نیست. كه در قضاء كلی فقط صور علمیه باشند و برای تحقق خارجی، نیاز به گذشت زمان داشته باشیم. نیاز به گذشت سنوات و دهور داشته باشیم كه به واسطه گذشت، آن جنبه علمی در علم عنائی متبدّل به عینیت فعلی خارجی بشود. گفتیم همه این مطالب باطل است. یك امر بیشتر نیست. وَ ما أَمْرُنا إِلَّا واحِدَةٌ.[[20]](#footnote-20) یك امر بیشتر نیست و آن اراده بر تحقق است. این كه اوّل اراده باشد بر نفس خود آن صور، بدون آن جهت خارجی، اگر این‌طور باشد، خب در این صورت همان‌طوری كه عرض كردیم توالی فاسد متعددی بر آن مترتب است.

 علاوه بر آن كه اصلًا در اینجا مطلب با خودِ آن روایات مسلّم ـ روایاتی هست كه ضعیف هم نیستند ـ منطبق هست. من باب مثال داریم كه حضرت آدم برای قبول شدن توبه خودش، متوسل به خمسه طیبه شده[[21]](#footnote-21). خمسه طیبه در زمان حضرت آدم كجا بودند؟ اگر صرفاً وجود علمی آن‌ها در علم عنائی بوده، كسی به صورت كه توسل نمی‌كند! شما یك صورت را بگذار روی دیوار، یك نقش بكش، هی بگو نمی‌دانم كه: أَمَّنْ يُجِيبُ الْمُضْطَرَّ إِذا دَعاهُ وَ يَكْشِفُ السُّوءَ[[22]](#footnote-22) صورت كه كاری انجام نمی‌دهد. عكسی كه شما در خانه گذاشته‌اید، كه كاری انجام نمی‌دهد. نقشی كه بر دیوار كشیده‌اید، كه دیگر كاری انجام نمی‌دهد، انجام می‌دهد؟ بروید انجام بدهید! كاری انجام نمی‌دهد. این چه مسئله‌ایست كه حضرت آدم برای قبولی توبه خودش باید توسل به این خمسه پیدا بكند؟ جز این‌كه آن حقیقت و آن واقعیت، و همان عینیت آن‌ها در اینجا وجود خارجی داشته است و به آن وجود خارجی دارد حضرت آدم متوسل می شود.

 خارجی نه منظورم همین خارج است كه الآن مثلًا دو چشم دارد می‌بیند، نه حتی حضرت آدم در آن موقع كه دارد نگاه می‌كند، خب جلویش كسی نبوده، خب فقط همین حوّا بوده، كس دیگری نبوده فقط درخت و بیابان و ... بوده. این كه حضرت آدم می‌بیند یك انواری را به این كیفیت، در اتصالی كه پیدا می‌كند، آیا این انوار در عالم خیال بوده؟ یعنی وجود خارجی نداشته؟ یا داشته؟ نور هم كه به تنهایی نمی‌شود محلّ توسل آدم واقع بشود، خب این لامپ هم نور دارد!، این خورشید هم نور دارد!

 پس معلوم است یك عینیت و یك واقعیت خارجی بوده كه در آن حقیقت اوْلی خود، به صورت انوار خاص، كه همان جهت مقام واحدیت، و ظهور مظاهر در عالم اعیان است، تجلی كرده. یا این‌كه در قضیه حضرت موسی، یا حضرت عیسی یا سلیمان یا نوح ...، توسلی كه حضرت نوح به ائمه كرده و الآن هم هست، آثارش در روم ظاهراً هست، قضیه حضرت سلیمان هست، موزه‌ای دارند در واتیكان كه خیلی از این آثار در آنجا هست و اجازه نمی‌دهند هم كسی به آن‌جا وارد بشود، فقط یك نفر ظاهراً، یكی، دو نفر می‌توانند بروند در آنجا، و الّا كسی اجازه ندارد، از همین مسائلی كه خلاصه پته آن‌ها را روی آب می‌ریزد، زیاد است، در آن‌جا مثلًا این لوح حضرت سلیمان هست، عكس پیغمبر هست، همین عكسی كه الآن چاپ می‌كنند، عكس پیغمبر در دیر راهب، كه راهب نصرانی كشید، این الآن در همان موزه واتیكان است، زیر كلیسای سنت‌پیتر است، عكس آنجاست و اجازه دیدن نمی‌دهند.

 و من سرگذشت و كیفیت گرفتن این عكس و این‌كه به چه صورت گرفتند و بعد چه مسائلی پیش آمد را دارم، در همان زمانی كه قبلا انجام شد، حتی آن كسی كه این كارها را كرده بود، خودش برای بنده تعریف می‌كرد. و حتی قضیه لوح سلیمان، لوح سلیمان در همان‌جا نگهداری می‌شود. و سایر مطالب دیگر، البته آن قضیه كشتی نوح در جای دیگر است. ظاهراً در روسیه است.[[23]](#footnote-23) ولی در آن‌جا، آثار دیگری هم هست. كه این‌ها خیلی به شدت كنترل می‌شوند و حتی تعبیری كه پاپ آورده از بعضی از این آثار، گفته كه افشاء این‌ها، مساوی با دار زدن دوباره مسیح است. كه ما با دست خودمان، مسیح را دوباره دار بزنیم. یعنی آنقدر مسائل واضح است. علی كل حال همیشه حق را می‌پوشاندند دیگر! عده‌ای می‌پوشاندند. و همیشه بوده و همین‌طور هم هست، همینطور هم هست، كه حق باید پوشیده باشد و انسان باید از حق به آن مقداری افشاء كند كه به صلاح دنیایش باشد! اگر به صلاح دنیایش نباشد، با هزار تعبیر و تاویل و توجیه و به صلاح نیست و معلوم نیست و ... بله! دیگر بهتر از من هم می‌دانید، یعنی همین حق می‌شود ناحق! با همین یك «مصلحت نیست» می‌شود ناحق! تمام شد! دروغ می‌شود حلال!، با مصلحت اندیشی! راست می‌شود خلاف! یعنی تمام! خیلی راحت با یك توجیه!

 مثلا همین شهید ثالثی كه الآن در قزوین هست، شهید ثالث در زمان بهائی‌ها بود، ملّا محمد تقی برغانی كه در قزوین دفن است. در قزوین یك امام جماعتی بود، امام جماعت خوبی هم بود اتفاقاً، آدم خوبی بود. ایشان نماز جمعه می‌خواند و به نماز جمعه‌اش هم افراد می‌آمدند و این شهید ثالث خیلی با این نماز جمعه مخالفت می‌كرد. همین آقای ملا محمد تقی كه به او شهید می‌گویند، شهید ثالث! شهید! چه شهیدی!! شهید اوّل و ثانی ما كجا و این كجا!

 بله! حالا كه به این آقا هم می‌گویند شهید! این آقایی كه در لیبی او را كشتند! همین آقایی كه عین میمون بود؟! چه قیافه عجیبی داشت! این اصلًا معلوم نبود ... من نمی‌دانم آدم باید این را به چه حیوانی تشبیه كند! گراز بود؟ پلنگ بود؟ خوك بود؟ گفت هرچه خوبان همه دارند، این یكی به تنهایی داشت!

 من یك وقتی سرگذشت و مسائل این را اتفاقاً چندی پیش می‌خواندم، دیدم عجب آدمی بوده! واقعاً چه كسانی پیدا می‌شوند و چه كسانی مراد ما قرار می‌گیرند! این آقا، با این جنایاتی كه انجام داد، همین آقا، رئیس جمهور یك كشوری از همین كشورها نمی‌دانم ونزوئلا و فلان، به این گفته بود شهید راه وطن!

 عجب! پس رفیق‌هایمان را هم شناختیم! شهید! شهید راه وطن! خیلی عجیب است ها! یعنی آدمی كه حاضر است تا آن دم آخری كه می‌كشندش، مردمش را بكشد: هان! یكی بیشتر، بهتر! این آدم، كه واقعاً حیف است انسان اسم نجس روی آن بگذارد، آخر نجس خیلی تعبیر دور و ناكارآمدی هست برای این افراد و این‌گونه افراد، یعنی مثل صدام و مثل این‌ها، اصلًا آدم به این‌ها نجس بگوید، فرض كنید كه خون هم نجس است، چه بگوید آخر به این؟! چه اسمی بگذارد؟ یعنی انسان در قاموس و فرهنگ چه لغتی پیدا بكند كه بتواند شایسته و زیبنده یك همچنین حیوانی باشد؟! حیوان بیچاره كجا یك چنین چیزی دارد كه این حاضر است همه مردمش بمیرند، خب بس است دیگر!

 همه را به توپ بست، به توپ بست، به موشك بست! آقا این مردمش را به موشك می‌بست! این دیگر كیست؟! یعنی اصلًا آدم می‌ماند، آخر تو كه داری مردم را به موشك می‌بندی، بچه شیرخواره هم در این جمع دارد می‌میرد، پیرمرد هم دارد می‌میرد، فقط آن‌هایی كه دارند می‌جنگند كه نیست! خب این‌ها همه دارند می‌میرند.

 بمیرند! من زنده باشم، اینها بگذار بمیرند! دارد این را می‌گوید دیگر! می‌گوید من زنده باشم، این‌ها را بگذار بمیرند. این آقا حاضر است برای این كه حرفش روی زمین نیفتد، تمام مردمش بمیرند! تو خود حدیث مفصل بخوان از این مجمل! حاضر است بمیرند.

 آن‌وقت به این آقا می‌گوید شهید! همین آقای رئیس جمهور ونزوئلا [به این قذافی‌] می‌گوید شهید! شهید راه وطن، حساب و كتاب چیست؟ قضایا چیست؟ مسائل چیست؟ خیلی عجیب است ها! خیلی عجیب است. آدم به كجا می‌رسد در بربریت و در توحش و وحشی‌گری، شیر می‌آید دو سه تا را لت و پار می‌كند می‌گذارد و می‌رود خوابش را می‌كند. آن پلنگ می‌آید یكی دو تا را بر می‌دارد ... این در وحشی‌گری به كجا می‌رسد كه می‌گوید: همه بمیرند، من باشم! حرف من زمین نیفتد!

 عجیب است! آدم می‌ماند كه چطور در این دنیا چه كسانی هستند!.

 این قضاء علمی و عینی را قبلًا توضیح داده‌ایم. وکما یصح أن یعنی به ظهور فی العلم، در مسئله همان‌طوری كه صحیح است كه مقصود از این قضاء، یك نحوه ظهور در علم باشد، نه در أعیان، وتمثل فی العالم العقلی كه در عالم عقلی تمثل پیدا بكند بدون تجسم خارجی و بدون تعین خارجی در ظرف زمان، قضاء ممكن است اینطور باشد، یعنی فقط صرف صورت علمیه باشد، فقط یك صورت علمیه‌ای از یك حادثه و پدیده‌ای در لوح محفوظ، حالا اگر لوح محفوظ بگوییم، عالم قضاء بگوییم، قضاء كلی بگوییم، هرچه بگوییم، آن صورت علمی، اسمش قضاست. همین كه از عدم، متبدّل به یك وجود علمی شد، یعنی بر این ماهیت، یك قضاء یعنی حكم الهی تعلق گرفت. قضی علیه، یعنی حَكَم علیه ... فَوَكَزَهُ مُوسي فَقَضي عَلَيْهِ[[24]](#footnote-24) آمد یك مشت زد خورد صاف در این گیج‌گاهش، طرف دراز شد. فقضی علیه، یعنی حكم كرد بر او، حكم كرد یعنی كارش را تمام كرد، دیگر نگذاشت دست و پا بزند. همان یك مشت هم آبش شد، هم نانش! خیلی پهلوان بوده انگار حضرت موسی و شوخی نمی‌شد باهاش كرد!

 وکذلک یصح أن یعنی به همینطور هم می‌شود از این قضا وجود فی الأعیان را قصد كرد. كه قضا عبارت است از همان وجود خارجی در أعیان، وعلّمناک أنّه یمتنع اللا نهایه بالفعل فی القدر. لانهایه فعلی در قدر، این ممتنع است كه یك امری، به صورت لا نهایت باشد چون همین كه شما در عالم می گویید كه قدر، یعنی اندازه. چطور یك شیئی در عین حال شما می‌گویید محدّد، شما به آن می‌گویید مقید، شما به آن می‌گویید مقدّر، یعنی دارای قدر و اندازه و كم و كیف و خصوصیات دیگر حالا هر خصوصیاتی كه می‌خواهد باشد، در عین لا نهایه باشد، لا نهایه این عبارت از عدم تحقق قید در وجود حقّ است كه لا نهایت است و هرچیزی كه بسیط است طبعاً لا نهایه خواهد بود. لأن القضاء قرب القضاء و القدر وراء مالا یتناهی. چون قضاء، آن قضاء نزدیك قدر هست، وراء ما یتناهی یعنی بالاتر از آن چیزی كه ما لا یتناهی است ولا یضیق عن الإحاطه بجمله ما لا نهایه له، مجمله و منفصله و كمتر و ضیق‌تر نمی‌آید این مسئله از احاطه به جمله تمام آن چیزی كه لا نهایه له، است. یعنی همه آن‌ها را این مسئله قضاء كلی، شامل می‌شود چه مجمل باشد آن، یا این‌كه مفصل باشد وهو واسع علیم كه برگشت این مسئله به همان ما لا نهایه اسماء پروردگار است كه به واسطه تدلّی به ذات پروردگار به لا نهایه رسیده. وإنّما یوجد فی وعاء الدهر حالا آن چیزی كه در وعاء دهر هست، دیگر لا نهایه نمی‌تواند باشد ویتم وجوده التدریجی بالفعل و تمام می‌شود وجود تدریجی‌اش بالفعل، فی أفق التغییر كه ما یوجد فی وعاء الدهر این در افق تغییر است و نمی‌تواند آن لا نهایه بر او صدق بكند. ویبقی تحققه بتمامه فی وعاء الدهر و تحققش باقی می‌ماند بعد از تغیر، وقتی كه تغیر به مرحله فعلیت رسید. این تغیراتی كه پیدا می‌شود، وقتی به مرتبه فعلیت برسد، این در وعاء دهر، این بقائاً دهریاً لا زمانیاً؛ این بقائش می‌شود بقاء دهری، نه بقاء زمانی چون در مورد زمان، كه آن بقاء اصلًا به طور كلی معنا ندارد.

 فإنّه یجب أن یکون متناهی الکمیه به اصطلاح أنّما یوجد بالوعاء الدهر، این خبرش اینجاست. فإنّه یجب أن یکون متناهی الکمیه. امّا متناهی الكَمیه باید باشد سواء أکان فی الآزال أو فی الآباد یا این‌كه در آزال این متناهی الكمیه باشد، یا در آباد یا در قبل، یا در بعد باید متناهی الكمیه باشد یعنی در ازل این به یك نقطه برسد، یا این‌كه در ابد. در ازل نیست ولی در ابد در چرخش دهری این بتواند تحقق پیدا بكند!

 خب، اینجا یك مطلبی بود كه من خدمتتان عرض كردم كه آن‌چیزی كه در ازل هست، همان چیز هم در ابد به همان كیفیت هست، و آن چیزی كه در ابد هست! همان در ازل هست[[25]](#footnote-25)

 مسئله ازل و ابد، مسئله قبل و بعد نیست بلكه مسئله ابتداء و انتهاء است آن ابتداء و انتهاء حالا چه قبل باشد، چه بعد باشد؛ تفاوت ندارد و فرق نمی‌كند، ازل به معنای ما لا إبتداء له، درست است، كه آن چیزی كه ابتداء ندارد، آن را می‌گویند ازل و أبد آن چیزی است كه انتهاء ندارد، این مسئله درست است.

 امّا صحبت در این است كه اشیائی كه در این عالم خلق می‌شوند، یعنی در عالم وجود ـ نه در این عالم مادّه ـ اراده پروردگار به آن‌ها تعلق می‌گیرد، در چه مرتبه‌ای از ازل و ابد قرار دارند؟ در چه مرتبه‌ای؟ بین ازل و ابد قرار دارند دیگر. بین ازل و ابد، یعنی یك امر ثابت. چون گفتیم هر نقطه‌ای را شما در ازل بر آن دست بگذارید، آن نقطه مسبوق به یك نقطه قبل است، دوباره در این نقطه دست بگذارید، این مسبوق به یك نقطه قبل است و این اوّل ندارد، یعنی اوّلی كه از آنجا شروع كنیم، وقتی كه اوّل نداشت، پس ما در كجا قرار گرفته‌ایم؟ دیگر بین در اینجا معنا ندارد! چون چیزی نیست در اینجا، بین در آن‌جایی است كه دو چیز محدّد باشند، «بین» در آن‌جایی است كه دو چیز معلوم باشند. آن‌وقت ازلی دیگر در اینجا نداریم تا این‌كه بین ازل و بین ابد قرار بگیریم. ما لا نهایه ابتدا ندارد، وقتی كه ابتداء نداشت، پس ما كِی هستیم؟ پس ما كِی بودیم، كِی هستیم؟ دیگر كِی بودیم معنا ندارد! چون آن ظرفی كه می‌خواهیم خودمان را در آن قرار بدهیم، آن ظرف ابتدا ندارد. پس ما در جریان و سیر خلقت قرار داریم، امّا نه بین ازل و ابد، این بین ازل و ابد تعبیر نارسایی است، لذا در اینجا می‌توانیم بگوییم كه با مرحوم سید در اینجا اختلاف داریم. چه در آزال باشد چه در آباد، این تعبیر نمی‌تواند مسئله را برساند!

 وأنّ المادیات لیست فی القضاء، مادیات در قضاء نیستند، در قضاء فقط مرحوم سید می‌فرمایند صور علمی هستند، هنوز تحقق خارجی ندارند! أعنی بحسب الوجود العینی، وجود عینی ندارند فی وعاء الدهر الوجودی، عند ربّ القضاء و القدر متأخّره عن حصول موادّها، كه متأخر باشد از حصول موادّش، اوّل موادّش باشد، بعداً این صورت علمی بیاید در آنجا پیدا بشود، چون وقتی كه شما می‌خواهید از یك شیئی یك صورت برداری كنید، تا نباشد كه نمی‌توانید. اولًا باید این باشد، بعداً بیایید از او عكس بگیرید، اگر این نباشد، شما از چه می‌خواهید عكس بگیرید؟ نقاش چه چیزی را می‌خواهد تصویر كند؟ باید یك چیزی باشد دیگر!

 این صور، به این كیفیت نیست. بل هی و موادّها بحسب ذلک، فی درجه واحده. بلكه آن‌ها و موادّش، به حسب ذلك، از این نقطه نظر، در یك درجه قرار دارند. یعنی آن صور علمی و صور عینی، در یك درجه قرار دارند، در وعاء دهر؛ نه در زمان. فلو سمعتنا نقول: إنّ المادیات إنّما هی مادّیه فی القدر مادیات در قضاء مادی نیستند، در قضاء صور علمیه هستند، ولی در قدر، در لوح محو و اثبات، آن قدر در آن‌جا تعیین می‌شود. وفی افق الزمان در افق زمان مادیات وجود دارد، لا فی القضاء الوجودی فی وعاء الدهر امّا در آن قضاء وجودی كه وجود به آن صور علمی تعلق گرفته است در وعاء دهر، اینطور نیست كه مادیات در آنجا باشند. وفی الحصول الحضوری عند العلیم الحق در علم عنائی حق، مادیات وجود ندارند فافقه، متوجه باش منظور ما را أنّا نعنی بذلک، ما قصدمان به این مسئله سلب سبق مادّه است در این نحوه از وجود، این كه سبقت مادّه را ما می‌خواهیم برداریم، نه این‌كه مفارقت مادّه را! والإنسلاخ عن هاهناک نه این‌كه بخواهیم اصلًا مادّه را از آنجا سلب كنیم و انسلاخ را.

 ببینید مرحوم سید هم دارد به همان مطلب ما اشاره می‌كند. كه مادّه هم در آنجا هست، نه این كه نیست. منتها این ظهور خارجی مادّه، در اینجا نیاز به چه دارد؟ نیاز به زمان دارد. خیلی مطلب دقیقی می‌فرماید ها! البته عرض كردم اگر ما صرف نظر كنیم از كیفیت بعضی از تعابیر. فافقه عنّا نعنی بذلک سلب سبق المادّه فی ذلک نحو من الوجود در این نحوه از وجود كه این وجود، وجود علمی است، در آنجا داریم می‌گوییم این نحوه از مادّه، نیست. نه این‌كه اصلًا مادّه از او مفارق است نه! مادّه در مرتبه خودش هست. یعنی مثل یك نوری كه شما تصور بكنید این نور كه الآن در اینجا دارید مشاهده می‌كنید، این نور الان دیگر ارتباطی با آن چراغ ندارد. آن چراغ این نور را از خودش ساطع كرده در وقتی كه چراغ آن نور را از خودش ساطع كرد، اینجا روشن نبود. وقتی كه اینجا روشن شده، در آن لحظه ارتباط به آن ندارد. درست شد؟ پس این حقیقتش از چراغ است، در وقتی كه هنوز اینجا روشن نبوده. حالا شما از نظر زمان هرچه می‌خواهید تصور بكنید، سیصد هزار كیلومتر هم تصور كنید این حرفها، بالاخره یك زمانی طول كشیده. یك سر سوزنی طول كشیده یا نه؟ خب طول كشیده دیگر.

 الآن نور خورشید كه دارد به ما می‌رسد، شما الآن دارید به خورشید نگاه می‌كنید، از داخل آن ماسك دارید می‌بینید، دارید تماشا می‌كنید، واقعاً خورشید همین‌جاست؟ نه بابا خورشید رفته اینطرف‌تر و شما دارید اینجا را می‌بینید پس شما چه را دارید می‌بینید؟ شما نور را دارید می‌بینید خورشید را نمی‌بینید. چون همین كه نور به شما رسیده و شما توانسته‌اید خورشید را نگاه بكنید، با نور نگاه می‌كنید دیگر، هشت دقیقه و سیزده ثانیه طول كشیده. در این هشت دقیقه و سیزده ثانیه كه طول كشیده و شما به وسیله همین نور دارید به خورشید نگاه می‌كنید، هشت دقیقه خورشید آمده از جایش حركت كرده. یعنی زمین حركت كرده، پس الآن وقتی كه شما دارید به این خورشید نگاه می‌كنید، بدانید خورشید چهار سانت این طرف تر است، درست شد؟ چون شما دارید با این نور به خورشید نگاه می‌كنید دیگر.

 ستاره‌هایی كه بعد از میلیون‌ها سال الآن می‌بینند، الآن ستاره را می‌بینند آن‌جا، اوه! الآن آنجا تاریك است! این‌ها دارند نور می‌بینند؛ ستاره نمی‌بینند. ما كه داریم الآن به ماه نگاه می‌كنیم، به ماه نگاه نمی‌كنیم، به نور نگاه می‌كنیم، نوری كه از ماه آمده و به این وسیله باعث شده است كه ما یك جرمی را مشاهده كنیم، آن جرم ماه نیست، آن نور است! در حالتی كه از جای خودش الآن حركت كرده، ماه ٩٠٠ هزار كیلومتر تقریبا، یا بیشتر یا كمتر با ما فاصله دارد. ماه حالا خیلی دور نیست؛ در سه ثانیه، چهار ثانیه نورش به زمین می‌رسد. حالا همین را شما در مرتبه ستاره‌ها و اجرام سماوی دورتر آن را می‌توانید مشاهده بكنید. این مسئله را ببینید.

 این مطلب را ما به مسئله قضاء در عالم اعیان و عالم علمی در وعاء دهری و وعاء خارجی تشبیه می‌كنیم. حقائق اشیاء، در وعاء دهر، هست؛ منتها نه به همان مرتبه علمی خودش. بلكه در مراتب بعد خودش. كأنّ نظر مرحوم میرداماد هم همین است. این كه تمام آن چه كه الآن شما در عالم وجود دارید مشاهده می‌كنید، همه این‌ها ازلًا، از ازلًا وجود داشته، منتها وجود این‌ها دارای مرتبه است، مرتبه اوّل یك مرتبه علمی است، مرتبه دوّم یك مرتبه مثالی است؛ مرتبه سوم یك مرتبه جسمی و مادّی است.

 مگر شما گذشتگان خودتان را در خواب نمی‌بینید؟ آیا آن‌ها در خواب دارای همین جسم هستند؟ جسم‌شان كه فرق می‌كند، جسم آن‌ها جسم مثالی است، آن می‌شود مرتبه علیاء از مرتبه مادّه. پس این حقیقت در مثال هست، ولی مثال بدون مادّه، البته حالا با این تعبیر كه ایشان كرده‌اند. امّا آن مطالبی كه ما عرض كردیم خب فرق می‌كند، بدون مادّه است، همین مرتبه، در مرتبه بالا هست كه كه اسم او روح گذاشته می‌شود. وَ يَسْئَلُونَكَ عَنِ الرُّوحِ قُلِ الرُّوحُ مِنْ أَمْرِ رَبِّي[[26]](#footnote-26) كه آن روح در مرتبه بالاتر هست. فرض كنید كه از ملكوت علیا و سفلی هم آنجا بالاتر می‌رود و به آن مرتبه بالا می‌رسد. پس همین صور علمیه بوده در آن عالم أعیان و مترتّب بر آن در یك عالم دیگر، صور مثالی بوده، یك عالم دیگرش، صور مادی بوده. خب این می‌شود تقریبا همان مطلبی كه ما گفتیم از این نقطه نظر كه هرجا كه صورت علمیه بوده، باید در آنجا صورت مثالیه هم باشد و هرجا كه صورت مثالی هست، باید در آنجا صورت عینیه هم باشد، گرچه ما نبینیم و گرچه زمان هنوز به آن نرسیده باشد!

 پس مرحوم سید ایشان هم متفطّن به این مسئله بوده‌اند. خب از دست این صفحه پنجاه خلاص شدیم!

 مرحوم آقا یك تشبیهی می‌كردند این افرادی كه اصلًا در نفسشان یك كینه عجیبی دارند و از آن كینه و حقد و آن سختی و صلابت و سفتی و تحجر نمی‌توانند خودشان را بیرون بیاورند. تعبیر می‌كردند به این تمساح، كروكودیل. این‌ها وقتی كه یك طعمه‌ای را بگیرند، فكّشان روی آن طعمه قفل می‌كند و اصلًا در نمی‌آید. این فك چنان می‌چسبد، بیچاره می‌كند، و آنقدر باید بزنند روی سرش و چه كنند.

 یك دفعه من یك فیلمی را می‌دیدم خیلی خنده دار بود. یكی بود كله‌اش را هی در دهان این‌ها می‌كرد، تئاتر بود، سیرك بود، یك دفعه كه سر را در دهان این كرد، آن هم صاف دهانش را بست! آنقدر زدند روی سرش و این چیزها، طوری كه چوب گذاشتند لای دهانش مگر ول می‌كرد؟ نمی‌دانم چه شده بود كه گفت حالا می‌خواهی با ما شوخی كنی، حالا بد نیست یك دفعه هم كمی مشت و مالت بدهیم، اعصاب سرت بیاید سر جایش یك خرده! ریلكس بشود! ... بعد كه این دهانش را باز كردند، این استخوان‌ها خرد شده بود، بردندش و مُرد دیگر، اصلا این استخوان‌ها عین اینكه پرس می‌كنند، با چه قدرتی این كار را می‌كند.

 آن‌وقت ایشان می‌گفتند كه بعضی اوقات اتفاق می‌افتاد، در همان سامرا در كنار دجله كه از این تمساح‌ها دارد. مثلًا زارع آمده دارد كشاورزی می‌كند، این یك دفعه می‌آمد، این بیل را گاز می‌گرفت! بیل، آهن، را گاز می‌گرفت! هركاری می‌كردند، بیل را ول نمی‌كرد! بیل كه به دردش نمی‌خورد خب! هرچه می‌كردند، این ول نمی‌كرد، بیل را برمی‌داشت با خودش می‌برد! لابد می‌برد تا چیزی نباشد بعد بیاید خدمت خودش!

 می‌گفتند بعضی از این مردم اینطوری‌اند! هر كاری می‌كنی، از حرفشان بر نمی‌گردند! هر چه بشود، برنمی‌گردند، اصلًا یك سفتی در وجودشان هست. و این هم به خاطر ظلمت نفس است! ظلمت نفس و كدورت نفس و قساوت، این‌ها همه یك مجموعه خیلی جالبی درست می‌كنند! این یارو این‌طوری بود، همین كه چند روز پیش حسابش را رسیدند [قذافی‌] این از این جور افراد بود، یعنی اصلًا یك سفتی و سختی و تحجری داشت. اصلًا دیوانه عجیبی بود، امًا عجیب است دیگر، وقتی مشیت خدا می‌آید، تقدیر خدا كه می‌آید، دیگر این حرفها سرش نمی‌شود. اگر این خارجی‌ها به كمك این مردم، نمی‌آمدند، همه را لت و پار كرده بود!

 بعضی‌ها می‌گویند چرا این‌ها آمدند، اعتراض می‌كنند ... بابا اگر اینها نمی‌آمدند همه را به موشك بسته بود! خب تو می‌رفتی به دادشان می‌رسیدی! راست می‌گویی خب چرا نمی‌روی به داد مردم برسی؟ مردم را دارد به موشك می‌بندد، چكار كنند؟!

 دارد با تانك می‌آید در خانه، چكار كنند؟ بایستند نگاه كنند: تشریف بیاورید! چكار بكنند!

 واقعاً این‌ها همه برای ما عبرت است، درس است! ولی درس نمی‌گیریم، درس نمی‌گیریم و وقتی متوجه می‌شویم كه كار از كار گذشته دیگر، بله ... وقتی كه كار از كار گذشته باشد.

 اللهمَّ صلِّ عَلی محمَّد و آلِ مُحمَّد

1. الغيبة للنعمانى، رضوان الله عليه، باب ٢٠، حديث ١١ [↑](#footnote-ref-1)
2. آيين رستگارى، ص ٩٥ و ٩٦ و مهرفروزان، ص ١٠٩ و ١١٠ [↑](#footnote-ref-2)
3. رجوع شود به شرح منازل السائرين، عفيف الدين تلمسانى رضوان الله عليه، ص ٣٤٧ و ٣٤٨ طبع انتشارات بيدار- قم [↑](#footnote-ref-3)
4. رجوع شود به روح مجرد، ص ٢٦٦ و سرالفتوح، ص ١١١ و مهرفروزان، ص ١١٠ [↑](#footnote-ref-4)
5. رجوع شود به کتاب حريم قدس، ص ٣٦ تا ٣٩ [↑](#footnote-ref-5)
6. رجوع شود به کتاب اسرار ملکوت، ج ٢، شاخصه چهارم [↑](#footnote-ref-6)
7. نشان از بى نشانها، ج ١، ص ٦٠، حکايت ٢٣ و ص ١٠٤ و ١٠٥، حکايت ٨٣ و ص ١٠٩، حکايت ٩٠ و ج ٢، ص ٤٨ و ٤٩، حکايت ٢٣ و ص ٥٧، حکايت ٣٢ [↑](#footnote-ref-7)
8. رجوع شود به نور ملکوت قرآن، ج ٢، ص ٢٥٦ و آيين رستگارى، ص ١٤٠ تا ١٤٤ [↑](#footnote-ref-8)
9. رجوع شود به کتاب نشان از بى‌نشان‌ها، ج ١، ص ٧٠، حکايت ٤٠ [↑](#footnote-ref-9)
10. براى اطلاع بيشتر رجوع شود به شرح دعاى ابوحمزه ثمالى استاد، سال ١٤٢٢ قمرى، جلسه ٣، دقيقه ٢٠ به بعد (نرم افزارکيمياى سعادت يا آواى ملکوت) [↑](#footnote-ref-10)
11. رجوع شود به کتاب اسرار ملکوت، ج ٢، ص ٢٩٠ و ٢٩١ و مهرفروزان، ص ٤٢ و ١١٢ و ١١٣ [↑](#footnote-ref-11)
12. رجوع شود به کتاب امام شناسى، ج ١٥، ص ٣١٨ [↑](#footnote-ref-12)
13. رجوع شود به اسرار ملکوت، ج ٣، ص ١٣٥ تا ١٤٣ [↑](#footnote-ref-13)
14. رجوع شود به اسرار ملکوت، ج ٣، ص ١٤١ [↑](#footnote-ref-14)
15. انوار الملکوت، ج ١، ص ١٢١ تا ١٢٤ [↑](#footnote-ref-15)
16. رجوع شود به نور ملکوت، ج ١، طبع اوّل، ص ٣٢٨ تا ٣٤٨ و طبع دوّم، ص ٣٧٧ تا ٤٠٠ [↑](#footnote-ref-16)
17. رجوع شود به کتاب افق وحى، ص ١٩٩ و ١٢٠ [↑](#footnote-ref-17)
18. رجوع شود به امام شناسى، ج ١٠، ص ١٧٩ و اسرار ملکوت، ج ٢، ص ٢٩٠ و ٢٩١ و ج ٣، ص ٢٦٩ و مهر فروزان، ص ٤٢ [↑](#footnote-ref-18)
19. الافق المبين [↑](#footnote-ref-19)
20. سوره القمر (٥٤) آيه ٥٠ [↑](#footnote-ref-20)
21. معادشناسى، ج ٩، ص ١٩٦ و ١٩٦ و تفسيرالميزان، ج ١، ص ١٤٩ ذيل آيه ٣٧ سوره بقره، بحث روائى، طبع دارالکتب الإسلاميه [↑](#footnote-ref-21)
22. سوره النمل (٢٧) آيه ٦٢ [↑](#footnote-ref-22)
23. رجوع شود به معاد شناسى، ج ٩، ص ١٩٧ تا ٢٠٤ [↑](#footnote-ref-23)
24. سوره القصص (٢٨) قسمتى از آيه ١٥ [↑](#footnote-ref-24)
25. رجوع شود به معاد شناسى، ج ٦، ص ١٩٥ و ١٩٦ و امام شناسى، ج ١٥، ص ٢٨٢ [↑](#footnote-ref-25)
26. سوره الإسراء (١٧) آيه ٨٥ [↑](#footnote-ref-26)